



انتخاب

سیمین دانشور

مجموعه
داستان

چاپ دهم



نشر قطره

انتخاب

سیمین دانشور

کتاب دهم: زمستان ۱۳۹۳

لیتوگرافی: طاووس رایانه

چاپ صبا

بیراهه پست

بها: ۹۰۰ تومان

تمام حقوق برای ناشر محفوظ است.
تکثیر تمام یا بخشی از این کتاب به هر وسیله
(به صورت صوتی، تصویری، الکترونیکی و...)
منوط به اجازه‌ی کتبی ناشر است.

خیابان فاطمی، خیابان پنجم، کوچه‌ی خجسته، پلاک ۱۰

دورنگار: ۸۸۹۶۸۹۹۶

۳ - ۸۸۹۷۳۳۵۱

صندوق پستی: ۱۴۱۵۵ - ۵۱۶۵

www.nashreghatreh.com

info@nashreghatreh.com

nashr.ghatreh@yahoo.com

Printed in The Islamic Republic of Iran

فهرست

۷	لقاء السلطنه
۱۳	اسطقس
۲۳	انتخاب
۲۹	برو به چاه بگو
۳۳	ساواکی
۳۹	بخت‌گشایی
۴۳	برهوت
۶۱	میزگرد
۷۵	مرز و نقاب
۹۷	روزگار اگری
۱۰۷	از خاک به خاکستر
۱۳۳	باغ سنگ
۱۴۱	دو نوع لبخند
۱۴۷	روبوت سخنگو
۱۵۳	از پرنده‌های مهاجر بپرس
۱۶۱	متبرک باد خلیفه بودن انسان بر زمین، متبرک باد

لقاء السلطنه

تقديم به احمد رضا احمدی

با چه والزاربانی و با چه خج و مخارجی یک خبرنگار را خر کردم تا با من مصاحبه بکند - با عکس و تفصیلات - و رفیقم هم منهای والزاریات، چند تا شعر درباره روزگار و بی بهایی جیفه دنیایی برایم سرهم کرد. می خواستم به جناب وزیر سابق اسبق بفهمانم که من هم برای خودم کسی هستم. عکاس تریک تریک کس برمی داشت.

صدای خبرنگار:

- نام خود را بیان فرماید.

بیان فرمودم: بنده عباسقلی خان، اما نه عباسقلی خانی که ایرج میرزا سروده که پسرش علیمردان خان بوده و دهنش را به لاله کج می کرده و لج می کرده.

- نام پدر؟

- از روی تصادف نام مرحوم ابوی علیمردان خان بوده، اما ربطی به علیمردان خان سروده ایرج میرزا نداشته و لاله هم نداشته و دهنش را هم کج نمی کرده.

— نام مادر؟

— مادرم عزت خاتون بوده، اما ربطی به زینب خاتون که گیس داشته قد کمون و از شبق مشکمی تر، نداشته. سرش به علت ابتلای به سرطان و شیمی درمانی بعدی، به کلی از مو عاری بوده، پس شانه فیروزه و حمام صد روزه هم منتفی بوده. برایش کلاه گیس خریدم که روی سرش بند نمی شد. گاه به چپ و گاه به راست و گاه به عقب متمایل می شد و بیشتر مو به صورت جنگل مازندران و قسمت دیگر سر به صورت کویر لوت نمایان می شد. ترجیح داد، روسری سر بکند. عزت خاتون را میرزا والده خطاب می کردیم کم و کم والده را حذف کردیم و میرزا هم اول شد میر و بعد شد میز. خانزاده ماهه اختصار، پای بندست.

— دیگر؟

— دیگر خانم همشیره. نشخ خورشید کلاه خانم بود که برای خطاب دراز بود. خورشید زیادی بود مانده کلاه. کلاه خانم معنای خوبی نمی داد. یعنی کسی که کلاه سرش بسته، سرش بی کلاه مانده، یا کلاه سر کسی گذاشته. های ملفوظ غیر معمول را هم حذف کردیم شد کلاخانم. اما همشیره در این دنیا دو آرزو داشت و دارد. یکی این که یک سلطنه یا دوله یا ملوک دنبال اسمش باشد و دیگر این که زن وزیر بشود — حالا هر جور وزیری باشد — تا به او بگویند خانم وزیر. می گفتم: خواهر من، نمی شود به تو خطاب کرد: کلاسلطنه یا کلا دوله — یا کلاملوک. وزیر بی زن هم از گور پدرم پیدا بکنم؟

اداره شناسنامه مشکل اول را حل کرد. به این صورت که در موقع تعویض شناسنامه ها که به امر دولت وقت انجام گرفت — به منظور ایجاد اشتغال و انصراف خلق الله — خورشید کلاه را خوانده بودند: خورشید لقاء. پس خانم همشیره شد لقاء السلطنه.

— زن وزیر شد؟

— در تالار شهر تئاتر می دادند. سه تا بلیط در ردیف هشتم خریدم و یکی را برای جناب وزیر سابق اسبق بی زنی که پیدا کرده بودم فرستادم.

— چرا ردیف هشتم؟

— آخر در ردیف های اول صدای بازیگران گوشخراش است و در ردیف های بعد از هشتم صدا به گوش احدی نمی رسد.

— خوب، می گفتید.

— بنا شد همشیره کنار وزیر سابق اسبق بنشیند و از دلبری فروگذار نکند. یعنی دلبری بکنند نه گل ببری. زنگ اول را زدند. جناب وزیر هم آمد با دو تازن اعجوبه که یکی شان خواهر فولادزره می نمود و دیگری دختر اکوان دیو. اما هر سه رفتند جلو نشستند و به جای وزیر، یک مرد سبزه آس و پاس آمد و کنار خانم همشیره نشست. آبله هم داشت.

صدای خواهرم را می شنیدم: شما که جواب وزیر نیستید؟

— نه، من مباشر ایشانم. حالا چرا جواب وزیر مباشر سیاه سوخته آبله رو انتخاب کرده بود، بروید از خودش پرسید. باز صدای خواهرم: اسم شما؟

— عرض شود که... عرض شود که اسم من «بمان» است. مادرم هر چه پسر می زاییده، می مرده. اسم مرا «بمان» گذاشته که زنده ماندم.

صدای خبرنگار

— نمایش چطور بود؟

— نمایش مزخرف بود. بازیگرها دور هم چرخ می خوردند، یا به هوا می پریدند یا پشتک وارو می زدند. — برای ایجاد ترس مثلاً.

— بازیگر زن نداشت؟

— چرا. آن ها ژل نعش را بازی می کردند. پرده اول نمایش که تمام

شد، جناب وزیر و دو تا همراه قوم و خویش فولادزره و اکوان دیو، دوش به دوش راه افتادند. مباشر، من و خانم همشیره هم به دنبالشان رفتیم به تالار استراحت. مباشر در گوش وزیر سابق اسبق چیزی گفت. او و دو تا همراهش به طرف ما آمدند. اول همشیره را معرفی کردم: لقاء السلطنه و بعد خودم را: چاکر، عباسقلی خان هستم. اما نه عباسقلی خانی که ایرج میرزا سروده و پسرش علیمردان خان بوده و علیمردان خان دهنش را به لاله کج می کرده و هر چه به او می داده اند می گفته: کم است و مادرش مات می شده که این چه شکم است؟

جناب وزیر این چشم متحرک آکنده از تعجب نگاهم کرد. چشم دیگرش در چشم خان ثابت بود. پس یک چشم وزیر مصنوعی بود. خودش به فراست دریافته بود که دنیا را با یک چشم می بینم چه می کشم؟ وای یی... به حال شما که دنیا را با دو چشم می بینید. — قربان چقدر با معرفتید.

جناب وزیر همشیره هایش را معرفی کرد: اخترالملوک. شمس الدوله. من هم همشیره را از نو معرفی کردم: لقاء السلطنه. جناب وزیر رفت و گرفتار عده ای بادمجان دور قاب چین شد که صدای یکیشان را جسته گریخته می شنیدم که می گفت با دو تا گوش خود شنیده که در کابینه بعدی وزیر... به گمانم گفت: وزیر شل کن، سفت کن می شود.

«بمان» مشاور وزیر جلو من و لقاء السلطنه، ایستاده بود و اخترالملوک و شمس الدوله هم در دو طرفش جا داشتند. «بمان» چشمکی به من زد و با دو انگشت سبابه اش اشاره به همشیره های وزیر کرد و پرسید:

oo tos good? یا it is good?

لقاء السلطنه سقلمه ای به من زد و گفت می پرسد: این خوب است یا آن دیگری؟

من، عباسقلی خان، نه عباسقلی خان پدر علیمردان خان که ایرج میرزا سروده و... در دل گفتم: لعنت به هر دو تاشان. اما بلند گفتم: آقا «بمان» یک وقتی برای لقاء السلطنه از جناب وزیر بگیر.

«بمان» چشمکی به من زد و گفت: هر چه زودتر بهتر، همین فردا ساعت نه. انعام ما فراموش نشود.

خبرنگار غش کرده بود. لقاء السلطنه آمد تو و گفت: آقا داداش، یک تلفن به اداره برق بزن. دو ساعت است برق رفته و حالا من، عباسقلی خان که پدر هیچ کس نبودم، مانده بودم و یک خبرنگار غش کرده و یک نوار خالی. بی آن که از شاعر بودنم حرفی زده باشم و شعرهای رفیقم را به اسم خودم جا زد باشم. فردایش لقاء السلطنه به دیدار جناب وزیر سابق اسبق رفته و زنده گشته بود: بفرماید روی یک صندلی بنشینید تا من این نامه را تمام بنویسم. گفت: می دانید من کی هستم؟ من لقاء السلطنه هستم. جناب وزیر گفت: خوب، روی دو تا صندلی بنشینید.

اسطقس^۱

تقدیم به استاد گرانمایه آقای دکتر حسین پاینده
متقدّم نظیر، با سپاس از امیدهایی که به من دادند.

زن از پیر ما، رضی الله عنہا، خصلت گرفت که عاشق خود را، که هم
معشوق بود و هم عاشق بار بلند و پیر ما وعده داد پس از مراسم ذکر
درویشان خانقاه نعمت‌اللهی، زن و مرد را پذیرا شود. مراسم ذکر، زن و
مرد را به خلسه فرو برد. درویشان با لاله‌های سفید، برخی با موهای
بلند و گروهی با سرهای تراشیده، زیر سایه‌های از نقصان، روی
پشت بام خانقاه نشسته بودند. دست به آستان‌ها داشتند. دسته‌جمعی
می‌خواندند: یا هو، یا حق، یا الله. دهان بعضی کف زده و چند نفر
بی‌هوش شدند و در دامن درویشی که کنارشان نشسته بود یله شدند.
نی‌نوازی زد و دل دلین خود را خالی کرد تا بر دل‌ها نشیند، که نشست،
چرا که پیر ما، های‌های به گریه زد.

زن و مرد در برابر پیر ما دو زانو نشستند. پیر ما هشدار داد که آن دو
از دو فرقه حیدری و نعمتی هستند و پدرانشان و پدران پدرانشان
دستان به خون همدیگر آلوده است، پس چگونه راضی به یکی شدن

۱. اصل کلمه یونانی است به معنای مایهٔ قوام چیزها.

عصر از انزوا و احساس غربت خود، بغض،
گلویم را گرفته بود. از اتاقم بیرون آمدم.
مادر دروغیم، پشت سماور نشسته بود.
برایم چای ریخت. آلبوم عکس‌های
خانوادگی را از قفسه برداشتم و ورق زدم.
بهمن راست می‌گفت...

طرح جلد: رعسانا مهر مالدو

30BOOK

ISBN-978-964-341-707-9



نشر قطره



9 789643 417079